

هزار و یک شب

(جلد اول)

بر اساس سحہی بولاق

ترجمہ

محمد رضا مرعشی پور

ویراستار فرانہ ظاہری

تصویرگر محمد علی سی اسدی



انتشارات بیاد

فهرست

۵۴۳	درد و مشتری	۱۱	الف ليله و ليله
۵۴۴	گحشک و پادشاه پرندگان	۲۳	دو کلمه
۵۴۵	حکایت علی بن بکار و شمس‌الهار	۲۹	قصه‌ی ملک شهریار و برادرش ملک شاه‌رمان
۵۷۶	حکایت قمرالمان پسر ملک شهرمان	۳۶	حکایت گاو و حرنا دهقان
۶۳۹	حکایت ملک امجد و ملک اسعد	۳۸	حکایت نارگان و دیو
۶۶۹	حکایت نعمت و بعم	۴۵	حکایت ماهیگیر و دیو
۶۹۰	حکایت علاءالدین ابوشامات	۴۹	حکایت ملک یونان و حکیم رویان
۷۴۴	حکایت حاتم طایی و دوالکراع	۷۴	حمال و دحترها
۷۴۵	حکایت معن بن رانده		حکایت نورالدین وریر و برادرش
	«حکایت شهری که طارق بن زیاد آن را	۱۲۳	شمس‌الدین وریر
۷۴۷	فتح کرده بود»		حکایت حیاط و کوژپشت و یهودی و بصرایی
	«حکایت هشام بن عبدالملک نایکی ار	۱۵۳	و ماسر و آنچه بین شان گذشت
۷۴۹	بوحوانان عرب»	۱۷۹	حکایت دلاک بعداد
۷۵۲	«حکایت ابراهیم بن مهدی و مأمون»	۲۱۲	حکایت دو وریر
۷۵۷	«حکایت ارم دات‌العماد»	۲۴۲	حکایت فرندان ایوب نارگان
۷۶۷	«علاف و حریم نارگان»	۳۹۵	حکایت عاشق و معشوق
	«حکایت هارون الرشید نامحمد بن		آنچه از حکایت ملک عمر نعمان و پسران اش
۷۷۱	علی گوهری»	۴۷۵	شرکان و سوء‌المکان ناقي مانده بود
	«هارون الرشید و جعفر و کبیر و امام	۵۱۸	قصه‌هایی از پرندگان و جانوران
۷۸۶	انویوسف»	۵۲۵	حکایت مرد پارسا
۷۸۸	«حالد بن عبدالله قسری و حوان سارق»	۵۲۸	مرع دریایی و لاک‌پشت
۷۹۲	«حکایت بحشدگی جعفر برمکی»	۵۳۰	حکایت روباه و گرگ
۷۹۳	«حکایت هارون الرشید و ابو محمد تسل»	۵۳۷	روابه و کلاخ
۸۱۰	«حکایت بحشدگی یحیی برمکی»	۵۴۱	حوضه‌ی تبعی و کسوتر صحرايي
۸۱۴	«حکایت مأمون و عربیه»	۵۴۳	نارگان و بیرنگاران

۱۲۸۱	حکایت بهم	۱۰۰۴	حکایت کبیر بی بطیر	۹۳۶	«حکایت انله و حرش»	۸۱۵	«حکایت علی شار و رمرد»
۱۲۸۷	حکایت دهم	۱۰۴۲	حکایت فرشته‌ی مرگ	۹۳۷	«حکایت حلیفه و رعیت»		«حکایت ندور، دختر گوهری و حُنیر،
۱۲۸۸	حکایت یاردهم	۱۰۴۳	حکایت دوم	۹۳۷	«حکایت ملک ابوشیروان»	۸۴۱	پسر عُمیر شیبانی»
۱۲۹۱	حکایت دوازدهم	۱۰۴۵	حکایت سوم		«یک سوزن نه خود نزن یک حوال دور		«حکایت کبیران رنگ‌به رنگ
۱۲۹۸	حکایت سیزدهم	۱۰۴۶	حکایت چهارم	۹۳۹	«نه دیگران»	۸۵۳	و گفت و شودی که بین ایشان رح داد»
۱۲۹۹	حکایت چهاردهم	۱۰۴۷	حکایتی دیگر از ابوشیروان	۹۴۰	«حکایت تدبیر رن»	۸۶۲	«حکایت حلیفه و شاعر»
۱۲۹۹	حکایت پانزدهم	۱۰۴۸	حکایت رن پرهیرگار	۹۴۱	«حکایتی از سخاوت یحیی»	۸۶۵	«حکایت بحشش سگ»
۱۳۰۳	حکایت شانزدهم	۱۰۵۱	حکایت فصل پروردگار	۹۴۲	«حکایت امین و کبیر جعفر»	۸۶۷	«حکایت عیار حوامرد»
۱۳۱۰	حکایت هفدهم	۱۰۵۳	حکایت بنده‌ی مقرب	۹۴۳	«حکایت سعید ناهلی و برامکه»	۸۶۹	«حکایت سه واقعه‌ی شگفت‌انگیز»
۱۳۱۲	حکایت هژدهم	۱۰۵۵	حکایت مرد پاکدامن	۹۴۴	«حکایت رن مکار»	۸۷۲	«حکایت اقرار عیار»
۱۳۱۲	حکایت نوزدهم	۱۰۵۸	حکایت لطف حق	۹۴۵	«معه‌ری دیال سی»	۸۷۳	«حکایت علاءالدین و درد»
۱۳۱۹	حکایت عمر نازرگان و پسران اش	۱۰۵۹	حکایت آهنگر عارف	۹۴۶	«حکایت پاداش طابت»	۸۷۴	«حکایت ابراهیم بن مهدی»
۱۳۵۳	حکایت عحیب و عرب	۱۰۶۲	حکایت پادشاه عاند	۹۴۷	«حکایت وفای به عهد»	۸۷۷	«حکایت رن صدقه‌دهنده»
۱۴۵۰	حکایت عبدالله بن معمر قیسی	۱۰۶۴	حکایت دلیر پرهیرگار	۹۵۰	«حکایت اهرام مصر»	۸۷۹	«حکایت عاند و فایده‌ی صدقه»
۱۴۵۴	حکایت همد دختر نعمان	۱۰۶۹	حکایت دختر پرهیرگار	۹۵۱	«حکایت درد معون»	۸۸۰	«حکایت ابو حسان ریادی»
۱۴۵۶	حکایت حریمه	۱۰۷۱	حکایت مکافات عمل	۹۵۲	«حکایت تقسیم مال»	۸۸۳	«حکایت سخاوت گوهری»
۱۴۶۰	حکایت یونس کاتب	۱۰۷۳	حکایت گمگشتگان	۹۵۴	«حکایت حوان راهد، پسر هارون الرشید»	۸۸۳	«حکایت حواب شگفت‌انگیز»
۱۴۶۳	حکایت هارون الرشید و دخترک	۱۰۷۷	حکایت ابوالحسن دزّاح	۹۵۸	«حکایت آموزگار بی سواد»	۸۸۵	«حکایت هماهنگی دو رویا»
۱۴۶۶	حکایت شعر سه دختر	۱۰۷۹	حکایت حاسب کریم‌الدین	۹۶۰	«پادشاه و رن عمیف»	۸۸۶	«حکایت عشق به حرس»
۱۴۶۸	حکایت هم‌بشینی شیطان با ابراهیم موصلی	۱۱۱۳	جلد دوم	۹۶۱	حکایت عبدالرحمان معربی	۸۸۹	«حکایت دختر و بوریه»
۱۴۷۱	حکایت عاشق ناکام	۱۱۱۷	حکایت حان شاه و شمس	۹۶۳	حکایت هجران عاشقان	۸۹۰	«حکایت اسب آنوس»
۱۴۷۶	حکایت اعرابی و مروان جگم	۱۱۷۵	حکایت سدناد	۹۶۶	حکایت اسحاق موصلی و کبیرک رامشگر		«حکایت اسن الو خود و محو به اش
۱۴۸۱	حکایت صمره بن معیره	۱۲۳۴	حکایت حیّان و شیاطین رندانی	۹۶۹	قصه‌هایی از عشق	۹۰۸	وردالا کمام»
۱۴۸۴	حکایت ابراهیم موصلی و نایبا	۱۲۵۷	حکایت‌های بیرنگ ناران	۹۷۳	حکایت عاشق معصوم	۹۲۴	«حکایت شاهدناری ابو بواس»
۱۴۸۷	حکایت ابراهیم موصلی و حوان عاشق	۱۲۶۰	حکایت اول	۹۷۶	حکایت ابو عیسیٰ و قره‌العین	۹۲۷	«قصه‌هایی از عشق»
۱۴۹۰	حکایت وریز ابو عامر	۱۲۶۵	حکایت دوم	۹۸۲	حکایت امین و کبیر عموی اش	۹۲۹	«حکایت پیر مرد و برادر وریز یمس»
	حکایت احمد دنف و حسن شومان	۱۲۶۸	حکایت سوم	۹۸۳	حکایت بیماری متوکل	۹۳۰	«حکایت دو همدرس»
۱۴۹۱	نا دلیلله‌ی محتاله و دخترش	۱۲۶۸	حکایت چهارم	۹۸۴	حکایت پیررن و موی سپید	۹۳۱	«حکایت متلمس شاعر»
۱۵۴۳	حکایت اردشیر و حیات‌المفوس	۱۲۶۹	حکایت پنجم	۹۸۴	حکایت کبیر شاعر	۹۳۲	«حکایت ربنده و هارون الرشید»
۱۵۸۵	حکایت ندر ناسم و جوهره	۱۲۷۳	حکایت شش‌ام	۹۸۵	حکایت گیسو و ریش	۹۳۳	«حکایت پیغام کبیر»
۱۶۲۵	حکایت سیف‌الملوک و ندیع‌الحمال	۱۲۷۴	حکایت هفتم	۹۸۶	حکایت علی مصری	۹۳۴	«حکایت ابواسود و کبیرش»
۱۶۸۲	حکایت حسن بصری و مبارالسا	۱۲۷۸	حکایت هشتم	۱۰۰۲	حکایت پیررن پرهیرگار	۹۳۴	«حکایت رازداری ریان»

به نام خداوند جان آفرین

دو کلمه

زندگی صحنه‌ی یکنای همرمندی ماست
هر کسی نعمه‌ی خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته به حاست
حرم آن نعمه که مردم سپارید به یاد

ملک شهریار به سب حیات همسرش بر آن می‌شود که هر شب نا دختری نا کره هم‌بستر شود و برای دوری از حیاتی دیگر، رور که نالا می‌آید، حان‌اش را نگیرد!

این کار چندان ادامه پیدا می‌کند که وریش دیگر دختری در شهر نمی‌یابد که نه وی پیشکش کند، و دختر وریر که درماندگی و اندوه پدر را می‌بید، ریر فشارش می‌گذارد تا او را به پادشاه عرصه کند، نا این هدف که یا کشته شود یا شهریار را مداوا کند و مردم را از این مهلکه برهاند شهرراد وقتی نه قصر ملک شهریار می‌رود، شب که می‌شود، بیان قصه‌ای را آغار می‌کند که تا سحر پایان نمی‌یابد، و پادشاه، برای آگاه شدن از سرانجام قصه، تا شنی دیگر نه شهرراد مهلت می‌دهد، و قصه‌گویی شهرراد چندان ادامه می‌یابد که ملک شهریار نه حالت تعادل و توازن روانی می‌رسد، و همه چیر نه حیر و حوشی نه آحر می‌رسد

روانکاو بیمار را وا می‌دارد که نا سخن گفتن نه خود یاری دهد و عقده‌های درون‌اش را ننگشاید، و در نهایت شفا یابد و آرام گیرد، و شهرراد، در حقیقت نا کاری وارونه، هم حان خود را از مرگ می‌رهاند و هم ملک شهریار را شفا می‌بخشد

بروو بتلهایم، روان‌شناس اتریشی‌تار، بر این اعتقاد است که قصه اثر درمانی دارد، و شاید نه همین دلیل است که در طب سنتی هدوان بیماران روانی را بر آن می‌داشتند تا در ناب قصه‌هایی که مشکلات نفسانی‌شان را مطرح می‌کردند، نه تفکر پیردارند و از این راه نه مداوای خود کمک کند و خود این اثر شفاحش در قصه مسلم است، و شاید رمر ماندگاری قصه‌های مشهور در همین امر بهفته باشد

اساطیر و قصه‌های رمزی، که مناسب‌ترین زبان برای بیان بیات و موویات نا خود آگاه‌اند، نا سه لایه‌ی نفس انسانی سخن می‌گویند و سر و کار دارند، و راز اثر بخشی و حاصیت درمانی آن‌ها در همین است

فروید این سه لایه را این‌طور تعریف می‌کند

- ۱ نهاد مقرر عریزه‌ها و حواش‌های طبیعی است و توحهی به منطق و اخلاق و واقعیت ندارد
- ۲ خود یا من محل ادارا کات و منطق و تعقل است و بحلاف اصل لدت‌طلبی یا نهاد، اصل واقع‌بینی و سازگار کردن حویش نا واقعیت‌های محیط است
- ۳ فراخود یا من برتر همان وحدان اخلاقی است که، مثل پدری قهار، بر اعمال و رفتار ما از درون بطارت می‌کند و حکم می‌راند

می‌بینیم که در قصه‌های هزار و یک شب، معمولاً سرانجامی خوش رقم می‌خورد آن دو عاقبت نه هم رسیدند و ناقتی مانده‌ی عمرشان را به شادی گذراندند پیوند دختر و پسر قصه، شاه و ملکه، عاشق و معشوق، به معنای رسیدن به اعتدال روانی و هماهنگ شدن این لایه‌های نفسانی است که میوه‌ای نس شیرین به بار می‌آورد

شهریار همان «نهاد» است و شهرراد «خود» یا «من» که این دو در دو تن حلوه کرده‌اند

شهرراد به حوی در یافته است که اگر شهریار به کمال برسد و آن حوی بهیمی از و خودش رحمت برسد، خود بیر رنده بخواهد ماند، پس قصه‌های‌اش را به مثانه دارویی به کار می‌گیرد که آرام آرام و خود مرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و آن‌چه را از حقیقت و خود فلسفه‌ی ریست و عایت زندگی در آنها بهفته است، نا روکشی شیرین از سرگذشت و شعر و صرب‌المثل و کنایه و اشاره به بیماراش می‌خوراند، و سب می‌شود که «نهاد» و «خود» در و خود بیمار به تعادل برسد و توارن روانی را در وی ایجاد کند تا سرانجام شفا یابد و به زندگی عادی‌اش بازگردد

کتاب در واقع بر مکر زبان و کین حواهی مردان بنا شده، اما این شهرراد است که، در نهایت، آن دو را در مدینه‌ی عشق پاک با یکدیگر آشتی می‌دهد، و با ایحاد توارن میان دو قطب متضاد روان آدمی، قهر و لطف، درشتی و نرمی، و هماهنگ کردن حویشت دوگانه و ناسامان اسان ربحور و دردمد و از خود بیگانه، رسالت حویش را به پایان می‌برد و پیوند میان بریه و مادیه، حان و حانان، محار و حقیقت، عشق جسمانی و عشق روحانی را ممکن می‌سازد

برای مثال، سدناد بحری، که ماحرا حویبی‌ها و سفرهای‌اش به خوانده لدت می‌بخشد و او را سرگرم می‌کند، در حقیقت همان «نهاد» است و سدناد بری را، که یادآور واقعیت‌های سخت روزگار است، به تعبیری می‌توان «من» دانست؛ هر دو را می‌توان یک تن به حساب آورد، و هر دو هم دوست‌داشتنی می‌نمایند واقعیت هم همین است، زیرا هر دو حسی طبیعت ما دلپذیرند و پرکشش قصه‌های کتاب آکنده‌اند از رمز و رازهای شگفت‌انگیزی که اگر نا مادهای به کار گرفته شده در آن‌ها آشنا شویم، لدتی دوچندان از خواندن‌شان خواهیم برد، و کار سترگ استاد گران‌مایه، حاب حلال ستاری، را که به نام افسون شهرراد منتشر شده است، برای رسیدن به این هدف، به فارسی‌زبانان سفارش می‌کند، که از فصل‌های دوم تا شش‌ام به‌گه گشایی از این راز و رمزها همت گماشته‌اند حدای‌اش توفیق دهاد

برای تولد هزار و یک شب تاریخی مشخص نمی‌توان ذکر کرد و پژوهش‌های انجام‌شده، که اغلب به وسیله‌ی عربیان انجام گرفته، مؤید این نظر است که اصل آن بر حلاف آرای مسعودی و ابن‌بدیم که ایرانی‌اش پنداشته‌اند، از افسانه‌های کهنه‌ی هندی سرچشمه گرفته است، و نشانه‌هایی از ادبیات سسکریت هند و کتاب‌هایی مثل مهنهارات و رامایانا در خود دارد، که ایرانیان بعدها با دخل و تصرف در قصه‌ها، آن‌ها را به زبان پهلوی برگرداندند، و هزار افسان شکل گرفت و به صورت مکتوب درآمد و پس از آن، به احتمال زیاد در قرن سوم هجری، در بغداد از زبان پهلوی به تازی درآمد و هزار شب نام گرفت، و در پی مناسبات ناررگانی و کشورگشایی‌ها و پیش‌آمدهای روزگار، داستان‌سرایان عرب قصه‌های دیگری را از منابع مختلف، و به‌ویژه از منابع عربی و اسلامی، بر آن افزودند حکایاتی بیر از مصر^۱، از روزگار حلفای فاطمی^۲، و ایوبی^۳، و ممالیک^۴ و بیر از حلفای عاسی در بغداد^۵، بر آن اضافه شد

هزار و یک شب به این ترتیب نویسنده‌ی مشخصی نداشته است و از حدود دوهزار سال پیش پدید آمده و از آداب ملت‌های پیشین شرق، مثل هندی و ایرانی و عرب و ترک، امتزاج یافته است و در طول زمان ناگذشتن از شام و مصر و بغداد و مراکش و چین و دستخوش تعبیرها و کاستن‌ها و تکرارها و تقلیدهای بسیار شده و هر قوم و قبیله‌ای، به تناسب ذوق حویش، چیری بر آن افزوده یا از آن کاسته است، و گاه کتانی مستقل و داستانی دراز یا کوتاه به‌طور کامل در آن درج شده است، به طوری که از اصل هندی و فارسی آن حر استخوان‌سندی و برحی از حکایت‌ها و نام‌هایی اندک چیری ناقتی نمانده است و هزار افسان کهن بخش مختصری از هزار و یک شب کبوی است که سیر تحول و تکامل و تطور خود را پیموده، و در قرن نوزدهم میلادی به شکل فعلی خود رسیده است، که در حقیقت یک کتاب بیست بلکه کتابخانه‌ای به شمار می‌آید که داستان‌سرایان بسیار به روزگاران آن را پرداخته‌اند، و گنجینه و حُنگی پرناز از ادبیات مشرق‌زمین و تاریخ اجتماعی حاورمیانه در سده‌های میانه و اوایل دوره‌ی حدید است، که افسانه‌های همه‌ی قرون را در آن می‌توان دید، و آیه‌ای است از زندگی مردم طبقات مختلف در این دوره، که به‌تنها به زندگی سلاطین و کار به‌دستان می‌پردازد، بلکه زندگی عامه‌ی مردم و بیر فرودستان جامعه را مورد توجه قرار می‌دهد زندگی مردان حداء، فرراگان، دانشمندان، مبارزان سیاسی و اجتماعی، و بیر چگونگی زندگی مردان و گدایان و دلقکان و فرومایگان و نان‌به‌برخورحواران و بسیاری دیگر را ریر دره‌بین می‌گذارد، و از کیفیت ریست، عداها، لباس‌ها، ست‌ها، طرق معاش، طرر معاشرت و منادمت و ررم

۱ از کهن‌ترین سررمن‌های مسکونی جهان و در شمال شرقی افریقا است رود بزرگ نل مشروب‌اس می‌کند در کنار مدترانه و درنای سرح است عرب‌ها آن را در سال ۶۴ میلادی (۱۹ هجری) و هنگام حلاف عمر از ایرانی‌ها گرفتند فاهره ناسحت آن است
۲ ۲۹۷ تا ۵۶۸ هجری
۳ ۵۶۴ تا ۶۴۸ هجری
۴ حدود ۸ هجری
۵ ۱۳۲ تا ۸ هجری

شب یکام

قصه‌ی ملک شهریار و برادرش ملک شاه‌زمان

آورده‌اند که در گذشته‌های دور، در حرایر همد و چین، پادشاهی از پادشاهان ساسان فرمان می‌راند که لشکریان بسیار و حدم و حشم فراوان پیرامون وی بودند دو پسر داشت یکی بزرگ‌تر و دیگری کوچک‌تر که سوارکارانی رنده به شمار می‌آمدند، اما پسر بزرگ‌تر مهارتی بیش‌تر داشت نام‌اش ملک شهریار بود و بر سرزمین‌هایی که زیر فرمان داشت، با دادگری حکم می‌راند و مردمان مملکت‌اش به او مهر می‌ورزیدند

برادر کوچک‌تر ملک شاه‌زمان نام داشت، و فرمانروای سمرقند ایران بود، و هریک از ایشان در مملکت خویش بیست سال به دادگری حکم رانده و زندگی به کام مردم گذشته بود خود بزرگوارشان را به حوشی سپری می‌کردند، و در بر همین پاشه می‌چرخید تا آن‌گاه که برادر بزرگ‌تر مشتاق دیدار برادر کوچک‌تر شد و به وریر خود فرمان داد عازم دیار برادر شود و نه دیدار او دعوت‌اش کند وریر فرمان برد و نار سفر بست و نه راه افتاد و رفت تا نه دربار وی رسید و سلام سرور خویش را به او رساند، و از اشتیاق برادر برای تازه کردن دیدار سخن‌ها گفت

ملک شاه‌زمان پیغام برادر را به گوش حان شنید و نه تدارک سفر پرداخت، و حیمه‌ها و شتران و استران و خادمان و یاران را مهیا کرد وریرش را به فرمانروایی سرزمین خویش گمارد و نه سوی کشور برادر به حرکت درآمد، و رفت تا نه بحسین مرل رسید و کاروان به فرمان پادشاه اتراق کرد شب از نیمه گذشته بود که ملک به یاد آورد فراموش کرده هدیه‌ای را که برای برادر تدارک دیده است با خود بردارد، پس نارگشت و چون به قصر درآمد، همسرش را دید که با علامی سیاه به بوس و کنار سرگرم است دنیا در نگاهش تیره و تار شد و اندیشید «هور از شهر دور شده‌ام، حال بر این مووال است، پس این هرره چه می‌کرد، اگر مدتی را برد برادرم می‌ماندم؟» آن‌گاه شمشیر کشید و هر دو را در ستر کشت و از قصر بیرون شد و نار به کاروان پیوست و فرمان حرکت داد و رفت تا نه دیار برادر رسید

برادرش چون از ورود وی آگاه شد، شادمان گردید شهر را آدین بست و نه پیشوازش شتافت خوش آمدش گفت و در آعوش‌اش گرفت و در کنارش نشانید، و آن دو سفره‌ی دل را به شادی

گشودند و از هر دری سخن گفتند، اما ملک ساهرمان یاد گناه همسرش را از سر نه در نمی‌کرد و بسیار اندوهگین می‌نمود و معلوب ضعف شده بود و رنگ چهره‌اش هر روز رددتر می‌شد و برادرش که او را در این حال دید، اندیشید که باعث آن، دوری از سرزمین و ملکه‌ی حویش است، پس او را به حال خود گذاشته بود و چیری در این باب نمی‌گفت اما روری سرانجام پرسید

– ای برادر! رنگت را ردد می‌بسم و تنات را ناتوان!

و پاسح شید

– رحمی در درون دارم

اما آن‌چه را از همسر خود دیده بود بر زبان بیاورد

ملک شهریار گفت نام من به شکار و گشت بیا، شاید از این حال در آیی

اما ملک ساهرمان بپذیرفت و برادرش تنها به شکار شد

فردای آن روز، ملک ساهرمان از پحره‌ای مشرف بر بوستان نه تماشا نشسته بود، که دید دروازه‌ی قصر نار شد و بیست کبیر و بیست علام بیرون آمدند همسر برادرش بیر که در اوح حملات و ریایی بود، در میان شان می‌حرامید و نه فواره‌ها که بردیک شدند، حامه‌ها از تن برکندند و هر حفتی کناری گرفتند، و صدای ملکه را شنید که نانگ رد «مسعود!» و همان دم علامی سیاه احانت‌اش کرد و ناوی نه معارله مشعول شد کبیران و دیگر علامان بیر چسب کردند، و تمام رور را در آویرش و آمیرش گذرانیدند، و ملک ساهرمان که حال را نه این‌گونه دید، اندیشید «آن‌چه بر سر من آمد کحا و این ندحتی برنگ کحا؟»، و درد خود از یاد برد، و حشم و اندوهی که در حانت‌اش لانه کرده بود، در نظرش سبک آمد و دگرگون گردید و نه خوردن عدا و نوشیدن شراب‌های گوارا روی آورد.

چیری نگذشت که برادرش از سفر نار آمد از دیدار یکدیگر شادمان شدند اما ملک شهریار در کار برادر درمانده بود که می‌دید رنگ گلگون چهره‌اش را ناریافته و نا اشتها بر سر سفره می‌نشید، و از این دگرگونی چندان مهوت شده بود که پرسید

– برادر حان! رنگ سرحی که از چهره‌ات پریده بود، نار نه حا آمده است چرا نه آن حال

افتاده بودی و چه پیش آمده است که چسب شده‌ای؟

– حکایت ردد شدن رنگ چهره‌ام را برای‌ات حوامم گفت، اما از دگرگون شدنم چیری پرس

– بسیار حوب! حکایت کن که سراپا گوشم

ملک ساهرمان گفت ای برادر! وریرت را که نه سوی‌ام گسیل داشتی و مرا نه خود حواندی، بی‌درنگ خود را مهیا کردم و از شهر بیرون شدم، اما دریافتم تحفه‌ای که برای‌ات تدارک دیده بودم، در قصر مانده است، و چون برای آوردن‌اش نارگشتم، همسرم را در ستر مشترک‌مان در آعوش علامی سیاه دیدم آن دو را همان دم نه سرای حیات‌شان رساندم و نار نه سوی تو رهسپار شدم این درد حانکاه سب شد که هر روز تن‌ام ناتوان‌تر شود و رنگ نه روی‌ام نماند



هزار و یک شب

(جلد دوم)

بر اساس نسخہی بولاق

ترجمہ

محمد رضا مرعشی پور

ویراستار فررانه طاہری

تصویرگر محمدعلی سی اسدی



انتشارات بیادر